

## پرده اول صحنه اول



صبح شنبه‌ای آفتابی، اوایل ماه سپتامبر. پرده بالا می‌رود و استنلی و لوئیس را روی صحنه می‌بینیم. استنلی روی مبل راحتی لم داده، پیپ می‌کشد و روزنامه می‌خواند. لوئیس پشت میز نشسته است و آخرین جرعه‌های فنجان قهوه‌اش را می‌نوشد. استنلی مردی میان‌سال، قوی، خوش‌هیكل، متین و باوقار است. هرچند اعتماد به نفس چندان ریشه‌دار و عمیق به نظر نمی‌رسد. لوئیس زنی بخرد و باهوش است و دهه چهارم زندگی‌اش را پشت سر می‌گذارد. لباس‌های زیبا و مد روزش نشانگر وسواس و خوش‌سلیقگی‌اش در انتخاب است. با این همه، شاید شما هم مثل من احساس کنید لباس‌هایی که لوئیس به تن دارد برای یک دوره‌می خانوادگی در آخر هفته، آن‌هم در کلبه‌ای بیلاقی، بیش از اندازه رسمی و حتی متظاهرانه است. از تک‌تک رفتارهایش ناگفته پیداست که با مد روز همگام بودن دغدغه ذهنی همیشگی اوست. لوئیس بسیار زیباست.

[استنلی نگاهی به ساعتش می‌اندازد.]

**استنلی** پسر شاخ شمشادتون شازده کلایو، امروز اصلاً افتخار می‌دن تشریف بیارن پایین ملاقاتشون کنیم؟

**لوئیس**  
**استنلی**  
**لوئیس**  
**استنلی**

[لوئیس با دلخوری به استنلی نگاه می‌کند و دوباره مشغول قهوه خوردن می‌شود.

در طبقه بالا کلابو را روی پاگرد پله‌ها می‌بینیم. کلابو جوانی نوزده‌ساله، تروفرز، عصبی، لاغر و ترکه‌ای و دوست‌داشتنی است. رو به سوی اتاق درس می‌کند و خواهرش پاملا را صدا می‌زند.]

پم! [پاسخی به گوش نمی‌رسد. کلابو راهی طبقه پایین می‌شود. مردد و کمی نگران وارد می‌شود. می‌داند که خیلی دیر کرده است و چند ساعت پیش باید سر میز صبحانه حاضر می‌شده.] صبح‌به‌خیر. اوغوربه‌خیر! شازده اینجا رو با هتل اشتباه گرفتن؟! معذرت می‌خوام پدر.

[محبت بیش از اندازه و خوشامدگویی بسیار گرمش با لحن کنایه‌آمیز همسرش همساز نیست و آن‌ها را در دو جبهه متفاوت قرار می‌دهد و نیش‌و‌کنایه‌های او را کاملاً بی‌اثر می‌کند.] صبح‌به‌خیر گل‌پسر مامان! خوب خوابیدی عزیزکم؟

[به سمت میز می‌رود و می‌نشیند.] خیلی خوب خوابیدم. مرسی. گل‌پسر نمی‌خواد امروز مادرش رو بیبوسه؟ [کلابو مادرش را می‌بوسد.] آفرین حالا بهتر شد. [کلابو به بشقاب تخم‌مرغی که مادرش رویه‌روی او گذاشته نگاه می‌کند.]

بیخس عزیزم فکر کنم تخم‌مرغا دیگه کاملاً از دهن افتادن. بذار دوباره چند تا تخم‌مرغ تازه واسه‌ت درست کنم.

نه مادرجان. همینا خوبین. نیازی نیست خودتون رو به زحمت بندازید.



کلابو

استنلی

کلابو

لوئیس

کلابو

لوئیس

کلابو

- لوئیس** کاری نداره، اگه بخوای دودقیقه‌ای برات درست می‌کنم.
- کلایو** همینا خوبن مامان. مرسی. راستی پم کجاست؟
- لوئیس** [که خوب می‌داند جوابش تعجب‌برانگیز خواهد بود.] بیرونه، داره با معلم خصوصیش قدم می‌زنه.
- کلایو** جان؟! با کی داره قدم می‌زنه؟! [درحالی‌که برای کلایو قهوه می‌ریزد با زیرکی و لحنی شیطنت‌آمیز پاسخ می‌دهد.]
- با معلم خصوصیش. منظورم همون جوون آلمانیه که تو لندن باهاش صحبت و استخدامش کردیم. قراره هر روز صبح به پاملا درس بده. واسه همینم قراره مثل یکی از اعضای خانواده مدتی رو با ما زندگی کنه.
- کلایو** منظورتون اینه که... الان... اینجاست؟ همین الان الان؟
- لوئیس** [شادمان از تأثیری که پاسخش روی کلایو داشته است.] آره الان اینجاست. جالبه مگه نه؟ دیشب با قطار شیش و نیم رسید. منم خیلی تعجب کردم. خوشحال نشدی؟ پاملا که از دیشب تا حالا تو پوست خودش نمی‌گنجه و رو ابراست، فکر می‌کردم تو هم از اومدش خیلی خوشحال می‌شی!
- کلایو** چرا باید خوشحال بشم؟ من که نمی‌شناسمش.
- لوئیس** خب آشنا می‌شین. خیلی مهربون و مؤدب و آفاست. به هر حال دیگه وقتشه به دوست خوب و آقا واسه خودت پیدا کنی. سوای همه این صحبتا فکر کنم برای ایجاد دگرگونی‌های مثبت تو زندگیت باید با دوستان مؤدب این‌جوری بیشتر نشست‌وبرخاست کنی.
- [لوئیس به سمت آشپزخانه می‌رود و از صحنه خارج می‌شود.]
- کلایو** [مات‌ومبھوت] عجب، که این‌طور، تصمیم به این مهمی رو دقیقاً با مشورت کی و کی گرفتید؟

**لوئیس** دیروز صبح که لندن بودیم. درست زمانی که تو از خونه رفتی بیرون. فکر کنم تو هم مثل من قبول داری که ایده استخدام این معلم خصوصی خیلی هوشمندانه و بجا بوده. مگه نه؟

**کلايو** خیر، در حقیقت به نظر من ایده استخدام معلم خصوصی خیلی هم مضحک و نابجاست. منظورم اینه که به حضور ایشون اینجا هیچ نیازی نیست.

**استنلی** مادر گرامی تون اینطور فکر نمی کنن. ظاهراً تمام آدمای باکلاس معلم خصوصی دارن. ما هم چون قراره خیلی باکلاس باشیم باید معلم خصوصی داشته باشیم. دختر عزیزتر از جانمون رو هم نباید بفرستیم مدارس بی اسم و رسمی که «عوام» می رن. خداروشکر پولمون از پارو بالا می ره و پولم برای همین چیزاست دیگه! یه خونه تو شهر داریم و چون خیلی منطقی و خیلی خیلی ضروریه یه خونه هم خارج از شهر داریم. خب معلومه باید برای دختر دلبندمونم معلم خصوصی بگیریم.

[لوئیس با سینی نان تست از آشپزخانه خارج می شود.]  
**لوئیس** عزیزم خودت همیشه می گفتی یکی از آرزوهات خریدن یه خونه زیبای بیلاقیه.

**استنلی** من منظورم یه کلبه نقلی باصفا بود، نه این عمارت مزخرف اشرافی ولنگ وواز... [از جایش بلند می شود و رو به کلايو می کند.]  
 اما حالا که صاحب این عمارت اشرافی هستیم، استخدام معلم خصوصی از نون شبیم واسه مون واجب تره.

**لوئیس** [که سمت چپ میز ناهارخوری نشسته است.] استنلی عزیزم این غرغرا رو فعلاً ول کن و خوب به حرفام گوش بده. امروز اولین روزیه که والتر اینجا مهمون ماست واسه همین من از تک تکتون انتظار دارم در نهایت ادب و مهربونی باهاش